

اعترافات یک مسلمان تندرو

آمریکا احتیاج دارد بداند

نویسنده: نادر پورحسن

آن گونه که بر آلن دی. آلن نقل شده است

من در سال ۱۹۶۳ در تهران متولد شدم. ایران در سالهای کودکی من دستخوش تحولات و التهابات حاصل از نزاعهای سیاسی و فرهنگی بود. رهبر دینی محبوب، آیت الله موسوی خمینی، در حال پایه گذاری یک مبارزه بسیار جدی بر علیه رژیم دیکتاتوری شاه بود. مادر و مادر بزرگم مسلمانهای مذهبی شیعه ای بودند که مشتاقانه از انقلاب اسلامی در شرف وقوع حمایت می کردند. من نیز خود به زودی مسلمان پر شوری شدم. من آموختم که هیچ علاقه ای به آمریکا و جمعیت غالب مسیحیش، نداشته باشم. در مقابل، پدرم در هوا نیروز رژیم شاه خدمت می کرد. زمانی که من ۱۴ ساله شدم او در چهار زمان متفاوت برای تعلیم در ایالات متحده زندگی کرده و هر بار حدود چندین ماه را در دانشگاههای آمریکا سپری کرد. جالب است که پدرم به دلیل تجربه مستقیمش بود که تصمیم گرفت من را به همراه برادر بزرگم برای تحصیل به آمریکا بفرستد. مردی با افکار روشنفکرانه که مصمم بود برای پسرانش شرایط مناسبی برای تحصیل فراهم آورد، آنها را در آکادمی هاردینگ، مدرسه ای شبانه روزی در شهر جنوبی کوچکی در سیرسی آرکانزاس، مستقر کرد.

تصمیم پدرم کاملاً منطقی بود، بخصوص که من مشتاق حرفه ای در علوم و ریاضیات بودم و آمریکا شیطنی یا نه، پرچم و رد پای خود را در کره ماه بر جای گذاشته بود. با این حال مادر و مادر بزرگم به شدت نگران تأثیرات مخربی بودند که

فرهنگ آمریکا به طور قطع بر من و برادرم بر جای می گذاشت. به رغم فشار مالی تحمیل شده بر خانواده ام، مادرمان تصمیم گرفت که ما را در سفر به آمریکا همراهی کند. او کاملاً نگران این بود که ما آسیب پذیر بوده و به حمایت مادرانه او، حداقل تا زمانی که می توانست در آمریکا بماند، محتاج باشیم. زمانی که آماده رفتن می شدیم مادر بزرگمان با نوه هایش وداع غم انگیزی کرد.

"نوه های عزیزم، من با قلبی سنگین از شما خداحافظی می کنم. لطفاً در آمریکا مراقب خودتان باشید چون کشور بسیار بدی است. مردم آنجا مسیحی بوده و نا پاک ترین مردمانند. اگر به شما دست زدند حتماً دستهایتان را بشویید چرا که مسیحیان در چشم خداوند نا پاک اند."

ما در اواخر سال ۱۹۷۸، درست پیش از سالی که تغییرات مهمی را برای ایران به همراه داشت راهی ایالات متحده شدیم. در سال ۱۹۷۹، آیت الله خمینی، پس از سالها درگیری، رژیم شاه را سرنگون کرد. او اعلام کرد که همه ایرانیان در راستای خدمت به خدا اینک باید از او اطاعت کنند. کسانی از ما که از اوان کودکی اشباع شده اند، مسلماً در انجام هر کاری اول با رهبر مذهبی خود مشورت میکنند. این کار نسبت به تمدن غربی به طور کامل منسوخ نشده است. حتی پیش از اصلاحات پروتستانتیسم و غصب شدن مرجعیت دینی به وسیله هانری هشتم، علیرغم اعتقاد به اینکه قدرت شاهانه از جانب خدا تفویض می شود، نهایت اختیارات پادشاهان اروپایی در حد امور دنیوی بوده است. در حکومت مذهبی ایران امروزی، حق الهی برای حکمرانی در همه جا و بدون حد فرض می شود. من و برادرم با وجود تأثیری که این امر در اعماق وجودمان نهاده بود، راهی ایالات متحده شدیم.

ما به محض ورود به سیرسی، آرکانزاس، با استقبال مدیر مدرسه در آکادمی هاردینگ ثبت نام کردیم. او زمانی که فهمید سرمایه ناچیزی داریم ما را به منزل خود برد و ما تا شروع ترم تحصیلی در آنجا ماندیم. زمانی که دریافتیم که مدیر و

خانواده اش مسیحیان متدینی بودند، مهمان نوازی و مهربانی ایشان برایم نا متجانس می نمود. وقتی که از مادرم پرسیدم، با تکرار اینکه مسیحیان ناپاک بوده و تأثیر بد دارند، توضیح داد که این مورد در واقع یک استثنا بوده است. اگرچه با گذر زمان، تجربه های مشابه مرا بیش از پیش گیج می کرد. من آماده اعتراف به خودم و مادرم نبودم اما عاشق سالهایی بودم که در آکادمی هاردینگ گذراندم. آن مدرسه امکانات ورزشی فوق العاده و تجربه تحصیلی بسیار خوبی عرضه می کرد. بدتر از همه آنکه، از زمانی که در مصاحبت با دانش آموزان آمریکایی می گذراندم نیز بسیار لذت می بردم.

سالهای دانشجویی

از آنجا که آکادمی هاردینگ مدارک تحصیلی مرا از دبیرستان تهران پذیرفته بود، موفق شدم که در سال ۱۹۸۰ فارغ التحصیل شوم. از آن پس در دانشگاه ایالتی یوتا در لوگان، که فاصله چندانی با سالت لیک نداشت، ثبت نام کردم. ایالت یوتا به دلیل شهریه پایین و دانشکده فنی مهندسی سطح بالا، مرا مجذوب کرده بود. دانشگاه به عنوان فعالیتهای فوق برنامه برای گروههای دانشجویی این فرصت را فراهم آورده بود که در سالن اجتماعات دور هم جمع شده و مباحثه کنند. در میان آن گروههای انجمنی وجود داشت برای دانشجویانی چون من که از ایران آمده و از انقلاب اسلامی حمایت می کردند. انجمنهای دیگری وجود داشت که شامل مسلمانهایی می شد که دشمن ما بودند، از جمله کمونیستهای ایرانی و دانشجویان عراقی. در سال ۱۹۸۰ صدام حسین انقلاب اسلامی را فرصتی یافت برای یک پیروزی نظامی فوری که قدرت فاسد او را در سرتاسر تمدن باستانی پارس (ایران کنونی) گسترش می داد. جاه طلبی او بازتاب کننده آرزوی حزب بعث برای استیلا بوده و منجر به آن شد که صدام پس از یک جنگ هشت ساله با ایران که به بن بست رسید،

به کویت حمله کند. در این اثنا، تلاقی انجمنهای دانشجویی به وسیله دانشجویان حزبی ستیزه جو، چند سال آینده مرا، پر آشوب ساخت.

زمانی که ۱۶ ساله بوده و هنوز در آکادمی هاردینگ تحصیل می کردم، ورزش رزمی تکواندو را شروع کردم. حدود یک سال پس از ورودم به یوتا، دانشجویانی که از انقلاب اسلامی حمایت می کردند یک کلاس ورزشهای رزمی تشکیل دادند تا به همه اعضای خود تکواندو آموزش دهند. اگر تکبر نباشد، من تنها کسی بودم که به کمر بند سیاه رسیدم. این امر از من یک ابر جنگجو ساخته بود و من خود را درگیر در برخورد های متعددی یافتم که به سرعت خشونت آمیز شدند. این در میان چیزهای دیگر حواس مرا از درسهایم پرت کرده و دانشگاه من را به طور مشروط از تحصیل معلق کرد. با اینکه تعلیق من به اندازه یک اخراج پایدار نبود اما برای باطل کردن ویزای تحصیلیم کافی بود. برای ادامه تحصیل ناگزیر به ترک آمریکا بودم تا بتوانم برای یک ویزای تحصیلی جدید (برای بازگشت به آمریکا) اقدام کنم. من از این فرصت استفاده کردم تا به ایران باز گشته و والدینم را ببینم.

در ایران از خطوط مقدم جبهه ایران و عراق بازدید کردم. پس از دو هفته شاهد بودن بر خونریزی، این احساسات بر من غلبه کرد که اسلحه ای بردارم و به جنگ بپیوندم. به هر حال، شهادت سرنوشت رایج و دلخواه یک سرباز مسلمان است. مادر من بر خلاف مادران فلسطینی که شهادت فرزندان شان را تمجید می کنند، و علی رغم طرفداری عمیقش از انقلاب اسلامی، اکیداً با شهادت من مخالفت کرده و خواهان آن بود که به ایالات متحده باز گردم تا بتوانم تحصیلاتم را تکمیل کنم. با کمال تعجب، روحانیون محلی ما با او موافقت کردند. آنها نتیجه را یک پایان از پیش تعیین شده پنداشته، مرا خاطر جمع کردند که غلبه ایران بر سپاه صدام خواست خدا است. آنها به من یادآوری کردند که جنگ اصلی در مقابل آمریکا است. با تعلیم دیدن به وسیله آمریکایی ها، به شکل بهتری برای پیکار نهایی با شیطان بزرگ مهیا

خواهم شد. از این رو با دعای خیر خانواده و روحانیون محلی بود که به ایالات متحده باز گشتم. من همچنان خود را یک سرباز انقلاب اسلامی می دیدم. با این تفاوت که اینک سلاح به جای گلوله، کتابهایم بود.

با تمرکز کامل بر درسهایم، در سال ۱۹۸۵ با مدرک لیسانس در رشته مهندسی مکانیک فارغ التحصیل شده و در همان سال در دانشگاه بریگام یانگ در پروویوتا ثبت نام کردم تا فوق لیسانس مهندسی مکانیکم را اتخاذ کنم. مدرک فوق لیسانسم را پنج سال بعد در سال ۱۹۹۰ اخذ و در سال ۱۹۹۱ در دانشگاه یوتا در سالت لیک ثبت نام کرده و هشت سال بعد در سال ۱۹۹۹ مدرک دکتری خود را در رشته مهندسی مکانیک دریافت کردم. در طی این سالها بود که دست به گریبان سختیها و چالشهایی شدم که مرا عمیقاً تغییر دادند.

سال های بعد از لیسانس

یک سال پس از شروع دوره فوق لیسانسم یک آزمون دشوار، مسؤولیت حمایت از تمام خانواده ام، به من محول شد. جالبتر آنکه باید تحصیلاتم را هم ادامه می دادم. از آنجا که شانس اندکی برای انجام کار به عنوان یک کارمند حقوق بگیر داشتم، و از آنجا که به کلی از آنچه که باید در باب تجارت فرا می گرفتم بی اطلاع بودم، از پول نقد باقی مانده خانواده ام برای خرید کارگاهی استفاده کردم که ظروف سفالی بومیان آمریکایی را تولید کرده و در مغازه های جنوب غربی آمریکا، مغازه هایی که صاحبانشان مردانی از خاور میانه بودند، به فروش می رساند. طولی نکشید که هفته ای ۴۰ تا ۵۰ ساعت برای فروش به سفر می رفتم، هم زمان نیز تحصیلم را ادامه می دادم، اگر چه به آهستگی حرکت شتری لنگ در هنگام طوفان شن در صحرا. مواقع بسیار زیادی اتفاق افتاد که وارد مغازه ای نادرست شدم یا چیز نادروستی را به افرادی نادرست گفتم. پدرم شروع کرد به افسوس خوردن برای

صداقتی که در زمان رژیم شاه او را از ثروتمند شدن باز داشته بود. او به من گفت که بسیاری از افسران دیگر بودند که از موقعیت شان برای ثروتمند کردن خویش سوء استفاده کردند.

پدرم می گفت "احساس بسیار بدی دارم از اینکه زمانی که مجالش را داشتم از دولت ایران دزدی نکردم. اگر این کار را کرده بودم پسرم تحقیر نشده و نیاز نداشت به این دشواری کار کند. اما من مغرورتر از آن بودم که دزدی کنم. به این خاطر پسرم باید رنج بکشد." او با تاسف می گفت "ترجیح می دهم که خدا مرا در آتش جهنم بسوزاند اما فرزندم را از این همه مثبت نگاه دارد."

اگر چه احتمالاً سختیهای من و توانایی شناخت مشکلات همه چیز را دگرگون ساخته و کسب و کارمان به بار نشست. در واقع پس از دریافت مدرک دکتری در رشته مهندسی مکانیک نیز کار آزاد به عنوان یک فروشنده در حال سفر تا سالها شغل من باقی ماند. با این حال، زمانی که عاشق یک دختر جوان آمریکایی شدم که از قضا مسیحی نسبتاً متدینی بود، هنوز به لحاظ مالی درگیر بودم. ما در سال ۱۹۸۹ ازدواج کردیم، ازدواجی که مادرم را خوشنود نمی ساخت. اینکه همسرم عضو گارد ملی ارتش آمریکا بود نیز مزید بر علت شد.

مادرم گلایه می کرد که "می گفتم عاشق اسلام و کشورت هستی، و سپس روی خود را باز گردانده و با یک سرباز آمریکایی ازدواج می کنی!"

در پی اعترافات شرح حال حاضر باید اقرار کنم که با همسرم رفتار بسیار بدی داشتم. من هنوز هم به شدت یک مرد سنتی مسلمان بودم. به عنوان مثال، نمی توانستم عادت آرایش کردنش، میلش به پوشیدن لباس بر طبق فرهنگ خودش و اهانتش نسبت به معیارهای عفت اسلامی را بپذیرم. من در انتقادهای خود سخت گیر بودم و این امر همسرم را در یک حالت دائمی هراس قرار داده بود. من نسبت به احساسات او بی فکر نبودم. اما در میان میلم برای یک ازدواج موفق و آموزه‌های

دینم، دو پاره شده بودم. این دوّمی اعتقاد داشت که یک مرد واقعی نخواهم بود اگر اجازه دهم همسرم در مخالفت با قوانین اسلامی زندگی کند. در واقع، یک روحانی برجسته به من گفته بود که مردانی که اجازه می دهند همسرانشان آرایش کنند بهتر از بی ناموس ها نیستند چرا که فاحشگان را به اجتماع عرضه می کنند.

همسرم در سال ۱۹۹۱ پسر، یوسف، را به دنیا آورد. این امر همه چیز را دشوار تر ساخت. اما من باور داشتم که اینک به خاطر فرزندمان می توانم همسرم را وادار سازم که اسلام را بپذیرد. من در اشتباه بودم. سرانجام در سال ۱۹۹۳ به من گفت، "به حد کافی از دست تو و دینت کشیده ام. من تو را ترک می کنم." زمانی که متوجه شدم مصمم است حیرت زده شدم. یک دهه پیش از آن بود که جدایی تلخ مان به انجام برسد. اما از لحظه ای که مرا ترک کرد به وسیله امتناع او از اینکه بگذارد فرزند عزیزم را ببینم، رنج بردم. گویی با جدا کردن من از یوسف قلب مرا از جسم جدا ساخته بود.

در طول سالهای زیادی که در آمریکا گذراندم شواهد بسیاری زیادی دیدم که در تناقض با قوانین مذهبی بود که، همچون همه ایرانیها، آموخته بودم. من بر خلاف بسیاری از مسلمانان قرآن را نیز خوانده بودم. اما اینک آموزه های روحانیونمان را در معرض پرسش قرار دادم، آموزه هایی که بهای آن برای من از دست دادن پسر بود. این چطور می توانست خواست خدای بخشنده مهربان باشد؟ تصمیم گرفتم که قرآن را دوباره بخوانم. فقط این بار در پی معیارهای عفتی بودم که خدا، یا به بیانی روحانیونی که می خواهند به جای خدا سخن بگویند، بر زنان مسلمان اعمال می کردند. من از پی بردن به اینکه قرآن به هیچ عنوان شامل چنین چیزی نیست متحیر شدم. هیچ منعی برای آرایش کردن زنان وجود نداشت. هیچ التزامی برای پوشیدن روسری برای آنها وجود نداشت. من به این امر پی بردم که میزان بالای بیسوادی در جهان اسلام در خدمت حفظ اختیارات روحانیون آنهاست، تقریباً همانطور که

واتیکان با ترجمه شدن کتاب مقدس از لاتین به زبان زندهٔ روز مخالفت می کرد. با مطالعهٔ بیشتر قرآن، تمرکز را بر عباراتی قرار دادم که در همه جا وجود داشته و می توانستند بدون تناقض با خود به عنوان فرامین خدایی عادل و مهربان پنداشته شوند. خواست خدا بر اینکه برای یکدیگر احترام و آزادی شخصی، که آمریکایی ها آن را مسلم می پندارند، قائل باشیم؛ خواست خدا بر اینکه با یکدیگر با مهربانی و شفقتی رفتار کنیم که شهروندان آمریکایی از زمانی که برای نخستین بار به خاک شان پا گذاشتم، بر من روا داشتند.

من همواره فرزند ایران خواهم بود. اما دیگر برای جنگ با " شیطان بزرگ " که هر چیزی هست جز آن، در خدمتش نخواهم بود. دیگر یک مسلمان افراطی نخواهم بود، من در راهی دشوار و طولانی سفر کرده ام تا یک ایرانی_آمریکایی صادق باشم. به خواست خدا، دیگران نیز قرآن را برای خود خوانده و اشتباهات مرا (که بیشتر سر چشمه از اعتماد به روحانیت بود) دنبال نکنند. برادران و خواهران عزیز ایرانی، راه روشن شده است.